

یک داستان آموزنده

بخیل

گویند منصور و ابلیخ خلیفه معروف بنی عباس حافظه‌ای بی‌نقصی داشتند - حافظه وی بعدی بود که اگر یکبار شاعری قصیده‌ای را میخواند، او از حفظ میکرد و بلافاصله از آغاز تا پایان میخواند - منصور بلافاصله خلاصی داشت که اگر قصیده‌ای را دربار میخواندند، از زیر میگرد - همچنین کتبی خوش‌نویس داشت که هرگاه شمری را سه نوبت میبشیدند، حفظ میشد و بی‌الغور میخواند.

منصور مرد بخیلی بود بهین جهت در پرداخت مزد کاتبان و کارمندان دولت بسیار سنجگری میسود سنجگری در بخل و عمر و قیامت و در این خصوص حکایتها میکند وی که دومین خلیفه بنی عباس بود بواسطه بخلی که داشت، بسیاری از ادبای احتیاج را که به بزمیاری در میان آورده مرسوم میکرد، همچنین ادبای شمرانی که چشمه بقلش بخشش او داشتند از خود میرانند.

در عهد خلفای پیش از وی اهل ادب و شعر مورد تقویت و تزیین قرار میگرفتند و از طرف خلفا و امرا به دریافت صلوات و جوایز تامل نمیکشیدند، ولی در روزگار منصور که طبع بخیل

خود را بسیار شخص اجنبی در یک ماهتین سوزی یافتگیر کرد و دو روز در روز نامه‌ها را میخواندند که در آن بلدان دوزخ با ورزش یعنی در طلب جوان جان خود را از دست دادند و عاملی که این معجزه را بوجود آورد عبارت بود از ادبایان یکی از آن در طلب باطنی دیگر . . . این سخنها سوره کورچیک از فرزندان معایب اخلاقی و شکست مغز است که از پرده استار بیرون نیاید و همه آنها و سایر تلمیحاتی که دامنگیر اجتماع مانده همه و همه نیز اثر آشنا نیردن به عالم اخلاقی دستورات دینی میباشد البته نمیتوان ادعا کرد که در ایام گذشته که تو عالم مردم پاینده دستورات اخلاقی و دینی بودند از این نوع قضایا اتفاق نمی افتاد ولی آنچه مسلم بوده و نمیتوان آنرا انکار کرد این نکته است که حوادث و معجزاتی که امروزه اتفاق می افتد از نظر کیفیت و کمیت اصولاً قابل مقایسه با گذشته نیستند و آزادی بی بند و بار غریبی در دیده اش این نوع حوادث نقش عمده ای را دارا میباشد.

اوجاژه آمد و رفت باین قبیل افراد تبعیضات، همه از دور او پراکنده شدند.

منصور بر این اینکه بطور شرافتمندانه خود را از پرداخت صلوات و جوایز به ادبای شمر آسوده گرداند چاره‌ای اندیشیده بود که تا آنروز سابقه نداشت؛ بدین گونه که وقتی شاعری میآمد تا قصیده و اشعار خود را در حضور او بخواند، خلیفه بوی میگفت: گوش کن! اگر قبلا کسی این اشعار را از حفظ داشته باشد، باثبات شود که شعر از شاعری دیگر است، نباید از حالت انتظار سه داشته باشی؛ ولی چنانچه کسی آنرا از بر نداشت و معلوم شد که از شاعر دیگری هم نیست، آنوقت بوزن طولی که شعرت را در آن نوشته‌ای پول کشیده بخواهیم داد!

شاعری تو آنکه از همه ما بی خبر بود هم باطمینان اینکه شعر از طبع خود است و سوت پیش از وی کسی از حفظ نکرده است، شرافتمندانه بوزن و باجلا خلیفه قصیده خود را میخواند. همیشه اشعار او با شتاب میخسید، نخست خود خلیفه از بر میکرد دو-پس بشاعر نکوشد بخت میگفت: اگر کوشش کنی تلمیخ نیز اشعاری را که خواندی، از حفظ بخوانی، آنگاه تمام قصیده را هر چند هم طولانی بود میخواند و غلام که در این اوقات آماده کار و دربار نشسته و از حفظ کرده بود، دستور میداد که او نیز قصیده شاعر را بخواند غلام هم در آن همه و تا بویل میداد!

در این هنگام خلیفه شاعر میگفت: چنانکه می بینی تنها من و این غلام اشعاری را که خواندی از حفظ داریم، بلکه این کتیب که در پس پرده نشسته هم آنرا از بر دارد، سپس با اشارت خلیفه: کتیب هم که سه بار از شاعر خلیفه و غلام شنیده بود، قصیده و از قول تا آخر میخواند!

شاعری چاره از این منظره عاج و عاج شده و بدون دریافت چیزی سر بر زمین انداخت و با خیرت از در اختلاف بیرون میرفت.

این وضع بدین منوال جریان داشت تا اینکه روزی اسمعی شاعر توانا و ظریف، مشهور عرب که از شما و حضرات مجلس خلیفه بود، بستگ آمده تقسیم گرفت این عادت ناپسند را ترک خلیفه بداد.

اسمعی اشعاری بمشکل بر لغات مغلق و کلمات مشکل ساخت و سپس آنرا روی یک ستون سنگر شکسته ای نوشته در عمارت پیچید و باو شمری کرد و خود نیز تغییر لباس داده بصورت یک کتیب در میان آمد و در حالیکه شاعر زده و جز دو چشمش پیدان بود، بنزد خلیفه آمد و با اهلی که منصور تشخیص نداد گفت:

خداوند تسایه خلیفه را یاریده بنادارد! من خلیفه را در قصیده‌ای مدح کردم و اجازة میفرماید که آنرا بخوانم!

خلیفه هم طبق معمول گفت: برادر عرب! اما بشاعر اید و بیانی ما داریم و آن اینکه اگر قصیده از شاعر دیگری باشد چیزی بنویس خواهیم داد و چنانچه از خودت بود بوزن آنچه



شعر را در آن نوشته‌ای سله نواهی یافت :

اصمعی هم قبول کرد و سپس شروع به خواندن قصیده خود کرد که پراز الفاظ عرب
و ناموس و جملات غامض و پیچیده بود - از جمله چند شعر زیر است :



صوت صغیر البلی ، هیچ قلبی الشلی	العاء والهرمماً ، مع زهر لحظ البلی
والعود قد امن دلی ، والظیل مطبیطلی	والرقص فطیطلی ، والسلف مقسطلی
قلو ترانی و اکباً ، علی حجاز اهزلی	بیشی علی ثلاثة ؛ کشتیة العرنجالی
والناس ترجسلی فی السوق بالفقذلی	والکلن کمکع کمکع ، خللی ومن حوللی
لکن مشیت هارماً ، من شتیة العنقلی	الی لقاء ملک ؛ معظم سبجلی
یأمرلی بغلعة ؛ حمراء کالم دملی	اجرفیها ماشیاً ، میندا للذیل
انا الادیب الالعی من عی ارض الوصلی	نظمت قطعاً وخرقت ؛ تمجیر الادیلی

اقول فی مطلعها ؛ صوت صغیر البلی



وقتی اصمعی قصیده را بیابان رسانید ، خلیفه نتوانست این اشعار عجیب و ناهوار را
از حفظ کند و برای اولین بار در کار خود متوجه ماند ؛ تا چاره تگامی نلام و کنیز کرد ولی
آنها هم از بر نکرده بودند ، زیرا آن دو نفر به سرچشمه در نوبت دوم سوم می‌توانستند از
حفظ کنند .

سر انجام منصور و شاعر را ماضی سلطت و گفت : ای برادر عرب ! معلوم شد که شعر را
خودت گفته‌ای و پیش از تو کسی از حفظ نداشت ؛ اکنون ما میخواهیم بوعده خود عمل کنیم ،
بنابر این طوماری که شعر را در آن نوشته‌ای بیاور تا بدون آن پول کشیده شو عطا کنیم .

اصمعی بماند و به شوخی گفت که بخوانم که چه می‌گوید ؛ من مردی فقیرم . از شدت
فقر یک ورق کاغذ بیابان کردم که شعر را در آن بنویسم ، مدتی بود که بکسوتون شکسته
از عهد مرحوم پدرم در خانه مانده بودم ؛ چون که آستین بیابان داشتیم ، من هم از روی تاجاری
و فقر قصیده‌ام را روی آن نوشته‌ام و اینک بهار کرده با خود آورده‌ام ؛

خلیفه از بدین ستون سنگی که وزنی گران داشت ، دو شکست ماند و دید که اگر
موجودی خزینه را در یک کفه ترازو بزنند یا آن برابری نمیکند ؛ ولی از آنجا که این کار
بظرافت شبیه تر بود تا بیعت ، خلیفه که از هوش و فراست بهره‌مند بود ، با کمی تأمل رو کرد
به یکی از حضار و گفت : گمان من اینست که این عرب اصمعی باشد و خواست است شیرینکاری
کند . بدستور خلیفه تقاب از صورت اصمعی برداشتند و او هم خود را نشان داد .

در حالیکه شیرینکاری او موجب تعجب حضار و نشه خلیفه گردید (۱)